

همی بینی که مرگ دنبال افتاده ...  
کمر بسته به کشتار هزاران باره ام منشین  
"عبدالرحمان"



لکه ونه مستقیم په خپل مکان ...

صبورالله سیاه سنگ  
[hajarulaswad@yahoo.com](mailto:hajarulaswad@yahoo.com)

یا هو

از آنانی که جهان بیرون از آینه را "دشمن" میبینند، خواهش میشود با خواندن این نیشته به خوابهای نرگسی خود آسیب نرسانند.

خویش یا بیگانه؟

هر که هزارهٔ سوم را آستانهٔ آدمگرایی نامیده، درستترین راست را بر زبان رانده است. خوشبختانه در روزگاری که دگر آدمها زندگان و مردگان شان را بر بنیاد "نژاد، زبان و زادگاه" قفس قفس به تماشا نمیگذارند، زندگی میکنیم.

میگویند سه صد و سی و سه سال پیش، ابلهی از عبدالرحمان پرسیده بود: "آیا درست است که نیاکانت از خانوادهٔ قیس عبدالراشد، دودمان سربن، تبار مهمند و ایل غوریه اند، و در سده های سیزده تا شانزده از قندهار به پشاور آمده بودند؟" و او که میدانست داشتن همچو دغدغه های چرکین چقدر ننگین است، در پاسخ سروده بود:

زه عاشق یم، سر و کار می دی له عشقه

نه خلیل، نه داودزی یم، نه مومند

(من دلداده ام. پیشه ام مهر ورزیدن است)

نه خلیل، نه مومند، نه داودزی)

### سخن از عشق مگوید!

هفته نامهٔ The Tablet (نام دیگر: "تلخدارو") چاپ لندن/ انگلستان در شمارهٔ هفتم مارچ 2009، نبشتهٔ بلندی از William Dalrymple دارد. در بخشهای آن آمده است:

"پاییز سال پار رفته به دیدن آرامگاه رحمان بابا صوفی بزرگ سدهٔ هفدهم و شاعر ملی پشتونها در پشاور/ پاکستان. چند صد سال میشود که مزار این شاعر متصوف پاتوق سرودپردازان، نوازندگان و سراینندگان است.

دوستی که در دههٔ 1980 در همان نزدیکیها میزیست، به من گفته بود: "یک شب پنجشنبه بیا. شمار زیادی از پشتونها برای قوالی خوانی می آیند. تماشای آنها در پرتو ماه فراموش نشدنی است."

پس از آنکه دوست از پشاور کوچید، شهر دگرگونیهای فراوانی دید. بنیادگرایان خشمناک فرمانروای Khyber Agency [باره، جمرود و لندی کوتل] شدند و هیچ عکس و پوستری، مگر چهرهٔ Harland Sanders با آن ریش مسلمان\_ نما در پشت غرفه های چپس فروشی، به چشم میخورد.

اندکی پایینتر از مزار شاعر دو مدرسهٔ وهابی با پشتوانهٔ پولی عربستان سعودی ساخته شده اند. سردمداران این دو کانون مذهبی از همانجا کردار "غیراسلامی" بازدید کنندگان آرامگاه عبدالرحمان را تماشا میکنند.

خواهش دوست را به یاد داشتم. شب پنجشنبه از کنار هر دو مدرسه گذشتم. گلها و درختزارها را نیز پشت سر گذاشتم. چشمم به گنبد سپید بزرگ افتاد. جایگاه دلانگیزی بود.

سر ایندگان و سرودپردازان دیده نمیشدند. در یوزه گران، دو درویش با پرچمهای سبز، و مرد نخود فروشی پایان و بالا میرفتند. آنسوتر، دو جوان ریش پهن با جامه های سپید بلند و چلتارهای سعودی همه را چهارچشمی میبایدند.

از طلا محمد پیرزاده دربان آرامگاه پرسیدیم: "سر ایندگانی که آوازه نامهاشان به دور دستها رسیده، کجایند؟" او آهسته گفت: "پیشتر بیا! بیا اینجا، در این گوشه، دور از چشم و گوش چلتارپوشان"، و افزود: "خانواده ما نسل اندر نسل در همین بارگاه آواز میخواندند. حالا چلی گکهای مدرسه می آیند و هر بار برای ما درد سرهای تازه می آورند." پرسیدیم: "چگونه درد سرهایی؟" گفت: "میگویند: کردار تان نارواست، میگویند آواز نخوانید، میگویند موسیقی حرام است. یگان بار گپ به کشمکشهای مشت و یخن هم میرسد." پرسیدیم: "ما چرا از چه زمانی آغاز شده است؟" گفت: "از روزی که رونالد ریگن و سعودیها مجاهدین را به پشاور گسیل داشتند. پیش از جنگهای افغانستان هرگز چنین نبود. در گذشته ها، پشتونها هواخواه صوفیگری بودند. همینکه سعودیها اینجا پا گذاشتند، هیاهو راه انداختند و گفتند: به زیارتها و دیدار روحانیون نروید. از عشق سخن نگویند، چنین نکنید و چنان نکنید... هفته پیش آنها هارمونی یکی از نوازندگان کوهات را شکستند." پرسیدیم: "شما چه میکنید؟" گفت: "کاری از ما بر نمی آید. به دربار خداوند دست بلند میکنیم و از "بابا" میخواهیم کرامتی نشان دهد تا حق بر باطل پیروز شود. چه کنیم؟ راه ما صفا، صمیمیت و محبت است. جنگ نمیکنیم. عربها که میرسند، حیران میمانم. نمیدانم چه کنم."

### نامه ها و پیامهای ترساننده

روز یکم مارچ 2009، افسران پلیس پاسگاه آغا میرجانی شاه در روستای "هزارخوانی"، نامه های تهدید آمیزی به دست آورده بودند: "گور عبدالرحمان را مرکز فساد ساخته اند. جلو زنها بدکردار را بگیرید، دهلک و تنبک را بس کنید، ساز و سرود را خفه سازید، گنهکاری را پایان بخشید؛ ورنه سزایش را خواهید دید. نویسنده: گمنام"

روز دوم مارچ تلفون همراه [موبایل] نگهبان دروازه آرامگاه زنگ زد. آواز خشنی همان فرمانها را بازگفت و گوشی را گذاشت.

طلا محمد به یاد می آورد: پس از شنیدن پیام، با خود گفتم "بروید! گم شوید! ترسوها! اگر بزدل نمیبودید، نام و نشان تان را پنهان نمیکردید."

ساعت 5:10 بامداد پنجم مارچ 2009 آواز انفجارهای پیهم، دهکده "یکه توت" و همواری هزارخوانی جنوب پشاور را لرزاند. گور عبدالرحمان با درب و کلکین مسجد کنار آن، دیوارهای تالار فرهنگی و فروشگاه کوچک پیوست زیارت، آمیزه بی از آتش، خاکستر و سیاهی شده بودند.

پس از فرونشستن دود و غبار، آشکار گردید که پنج ماین در چهار گوشه تهداب و آستان دروازه بزرگ آرامگاه یکی پی دیگر ترکیده و آتش پراکنده بودند. بسته های هفت کیلوگرامه دینامیت که با فشردن دکمه فرمانه برقی (ریموت کنترل) از دور انفجار میکرند، در تاریکی شب گذشته نهانی کاشته شده بودند.

### منگل باغ

شام پنجم مارچ 2009، زر ولیخان افسر پلیس پشاور به گزارشگر تلویزیون The Dawn News (اسلام آباد/ پاکستان) گفت: "آنها را میشناسیم. چندی پیش مشیت دندان شکنی به دهان شان کوبیده بودیم. تبهکاران جنبش "لشکر اسلام" به رهبری منگل باغ، از درماندگی زیاد، اینگونه پاسخ بزدلانه دادند.

گرچه چهرهٔ ماجراجویان پشت پردهٔ ویرانگری آرامگاه روشن نیست، ولی نشانه‌های فراوان رد پای آنها را مینمایانند. گذشته از اینکه جغرافیای آشوبزدهٔ خیبر ایجنسی در کف دست آقای منگل باغ است، لشکر اسلام روز سوم مارچ 2008 آرامگاه دیگری در روستای "باره شیخان" پشاور را نیز همینگونه فروپاشانده بودند.

## عبدالرحمان

برای یافتن سالهای درست یا نزدیک به درست زندگی و مرگ عبدالرحمان، نیازی به رونوشت چندین بارهٔ برگهای نادرست تذکره‌های من در آوردی نیست. واگشایی برخی گره‌های نمادین و آشکار درون چکامه‌ها به سادگی میتواند پژوهنده را به نشانی کردن نیمهٔ نخست دههٔ 1650 و نیمهٔ پسین دههٔ 1710 رهنمون شود.

یکی از ویژگیهای رخشان کار عبدالرحمان برخورد گزارشگرانه (و گاه موشگافانه) با نامها، کارنامه‌ها و رویدادهای پیرامون است. در میان سرودپردازان نامور سدهٔ هفدهم جغرافیای پشاور، مانند او آینه دار و بازتاب‌دهنده رخدادها خواهیم یافت.

نامبرده در خانوادهٔ تهیدستی در دهکدهٔ "بهادر" جنوب شهر پشاور چشم به جهان کشود، نیمهٔ بیشتر زندگی را در روستای هزارخوانی سپری کرد و در فرجام در بیغولهٔ یکه توت به خاک سپرده شد.

## سرود پرداز پاکستانی

میگویند عبدالرحمان، بابای پشتونهای سلیمان\_کوهی است و از هر چشم اندازی که نگریسته شود، بیگانه به شمار میرود. برباد رفتن گورستان او در پشاور چرا باید مردم افغانستان را اندوهگین سازد؟ ما را به شاعر همسایه چه کار؟

باورکردنش دشوار است، ولی پنجاه و چند سال پیش، **Martin Niemoller** سرودپرداز آزادهٔ جرمنی\_که در چشم نزدیک بین "ما"، بایستی بیگانه تر از عبدالرحمان پاکستان و حافظ شیراز ایران باشد\_ به پرسشهای بالا چنین پاسخ داده بود:

"نازیها نخست به شکار کمونیستها آمدند

خاموش نشستم

زیرا، کمونیست نبودم.

سوسیال دمکراتها را به زندان افگندند

آوازم را بلند نکردم

زیرا سوسیال دمکرات نبودم.

به جستجوی سازمانیها آمدند

لب از لب نگشودم.

زیرا سازمانی نبودم.

به دنبال یهودها آمدند

زبان در کام درکشیدم

زیرا یهود نبودم.

پی کاتولیکها آمدند

چیزی نگفتم

زیرا پروتستانت بودم.

و هنگامی که به جستجوی خودم آمدند

دگر کسی نمانده بود

که آوایی بلند کند..."

### **یورش بر رحمان بابا، یورش بر پشتونها؟**

در چندین رسانه درونمرزی و برونمرزی آمده است: "د رحمان بابا پر مزار گذار پر پشتنو گذار دی" (یورش بر رحمان بابا، یورش بر پشتونهاست). با دریغ، گفته بیهوده تر از این نمیتوان یافت. اگر خدای نخواست، فردا تربت حافظ شیراز در ایران به سرنوشت آرامگاه عبدالرحمان دچار گردد، آیا میتوان گفت: "یورش بر حافظ را به پشتونها چه کار؟" یا یاره تر از آن، آیا میشود نوشت: "حافظ پیشوای پارسی زبانهای برونمرزی است و از هر چشم اندازی که دیده شود، بیگانه به شمار میرود. فروریختن گورستان او در شیراز چرا باید مردم افغانستان را غمگین سازد؟ ما را به شاعر همسایه چه کار؟"

پژوهشگران اروپا و امریکا عمر خیام، حافظ شیراز، جلال الدین محمد، فرید الدین عطار و دیگران را پاره پیکر باختزمین میدانند، و ما در نقش زندانبانهای زنجیرباف، عبدالرحمان، خوشحال، حمید، غنی، ملنگ، سائل، ننگیال، و ... را در سیاهچالهای بویناک مان بازداشت میکنیم.

اگر هنر به راستی مرز نمیشناسد، اینهمه نژادپرست درز افگن و مرزانداز، سمارقهای کدام سرزمین اند که یکشنبه گرداگرد هنرمندان بزرگ میرویند و سپس گستاخانه بر پیشانی آنها مینویسند: "مال ما!"

شاید نتوان گفت "یورش بر عبدالرحمان، یورش بر بشریت است"، ولی میتوان گفت: "فروپاشاندن آرامش و آرامگاه هر هنرمند در هر گوشهٔ جهان، لگدمال کردن فرهنگ است."

کمابیش سه صد سال از نمردن عبدالرحمان میگذرد. ایکاش در این درازنا، یکی پیدا میشد و پیشتر از Robert Sampson و Henry Raverty، اگر نه در سه صد برگ، در سی سطر، نشان میداد که او کیست، چه میگوید و چرا میگوید.

تا کی خاک گورستانی به هوا فرستاده شود تا در سوگ مردهٔ فروخته در ته آن \_ اگر خویشان و مان باشد \_ مویه کنیم؟

### "نگفتم مرو آنجا که اشکات منم؟"

آیا عبدالرحمان میدانست که سه صدسال پس از مرگش کسی از زادگاه خودش برمیخیزد، میروید در کوهپایه های افغانستان میجنگد، هنگام برگشت به خانه، خال پیشانی مادرش را از نشانگاه تنگ نگاه میکند و سپس ماشه را میچکاند؟

اگر نمیدانست، مصراعی زیرین را برای که و چه سروده بود؟

"کر د گلو کره چی سیمه دی گلزار شی/ اغزی مه کره، په پشو کشی به دی لار شی/ ته چی بل په غشی ولی هسی پوه شه/ چی همدا غشی به ستا په لور گذار شی/ کوهی مه کنه د بل سری په لار کی/ چیری ستا به د کوهی په غاره لار شی/ ته چی هر چا ته په خوارو سترگو گوری/ لا رومی به ستا صورت تر خوارو خوار شی/ آدمزاد په معنا واره یو صورت دی/ هر چی بل آزاروی، هغه آزار شی/ دهقان کر په لوره زمکه باندی نه کا/ سرکوزی کوه چه بن دی مر غزار شی/ د مات لوشی آواز کله ثابت خیزی؟/ د هر چا عمل حرکت په خپل گفتار شی/ نن چی صبح ده روشانه لار صحیح کره/ ناگهانه به دا صبح شب تار شی/ لژی مه گنه که هر جو گناه لژی/ چی لژی یو بله جمع کری، بسیار شی/ تل و شو و ته آزار د بدو رسی/ هر چنجی و نرم چوب ته سردچار شی/ که بل بد کاندی، ته شه ورسره وکره/ هر یو نخل چی میوه لری، سنگسار شی/ هغه زره به له طوفانه په امان وی/ چی کشتی غوندی د خلکو بار بردار شی/ خدای دی بد له لاسه نه کا، او که وی هم/ د رحمان دی له کل بدو استغفار شی"

گل بنشنان که سرزمینت گلزار گردد/ از کاشتن خار پرهیز کن، پاهای خودت را خونین خواهد ساخت / هشدار! اگر سوی دگری تیر می اندازی/ همان تیر به سوی خودت پرتاب خواهد شد/ بر سر راه کسی چاه مکن/ مبادا چاهی بر سر راه خودت پدیدار شود/ هر که را خوار و فرومایه مخوان/ چهره ات بیشترک خاک و خوار خواهد شد/ فرزندان آدم همه همسرشت اند/ مردم آزار خود آسیب خواهد دید/ "افتادگی آموز اگر تشنه فیضی/ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است"/ از جام دل شکسته آواز برنخیزد/ کردار نیر ز پایهٔ گفتار روشن است/ در روشنای روز راه را ز بیراهه بشناس/ ناگهان روز رخشان شب تار خواهد شد/ گنه را هر چه کم باشد، نادیده پندار/ "قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود"/ پلیدها به آزار پاکان همیکوشند/ چوب نرم هر جا دچار موریانه میگردد/ با بدان نیکوکاری پیشه کن/ درخت باردار پیوسته سنگسار است/ دلی کو همچو کشتی باربردار دگران باشد/ ز خشم طوفان هماره در امان خواهد ماند/ خداوندا! به بدی توانش مده/ وگر کرده باشد، رحمان پوزش میخواهد...

## آویزه ها

1) دو مصراع سرآغاز، برگردان این فرد است: "مرگ خو وینی چی پخپله را پسی دی/ حه محتاج زما کشتار وته دیر دیر بی؟"

2) سرنامه از این شعر برداشته شده است: "لکه ونه مستقیم په خپل مکان یم/ که خزان را باندی راشی که بهار" (بهار آید وگر پاییز/ همانند درخت راست بالایم)

3) در شماره های آینده خواهید خواند: چرا آرامگاه این هنرمند سترگ فروپاشانده شد؟ منگل باغ کیست؟ "لشکر اسلام" چیست؟ آیا درست است که شمار مدرسه های دینی در پاکستان تنها در شصت سال پسین، سی برابر شده است؟ نگاهی به زندگی و جهان بینی عبدالرحمان و چند سخن دیگر...

